

عرف

رازهای قتل‌ی خانوادگی

● استیفن ادوین کینگ از نویسندگان مشهور ادبیات ژانر وحشت است که در سال ۱۹۴۷ در آمریکا متولد شده است. او امروز یکی از نویسندگان پرفروش آمریکا به شمار می‌رود و آثارش به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. منتقدان داستان‌های او را ترکیبی از خون و ترس و معمّا می‌دانند و آثارش را در ژانر جنایی و پلیسی و ژانر ترسناک دسته‌بندی کرده‌اند. استیفن کینگ مثل اغلب نویسندگان ادبیات پلیسی و جنایی نویسنده پرکاری است و بیش از دویست اثر در فرم‌های مختلف مثل رمان، داستان کوتاه، فیلم‌نامه … نوشته است. در میان آثار او کتاب‌های غیرداستانی نیز دیده می‌شود. تاکنون نزدیک به هفتاد فیلم و سریال تلویزیونی بر اساس داستان‌های او ساخته شده که از میان آنها می‌توان به «درخشش» استلنی کوپریک، «کری» به کارگردانی برایان دی‌یالما، «مسیر سبز»، «رستگاری در شاوشنک» و «مه» هر سه از فرانک دارابونث اشاره کرد.

«زن‌کش» عنوان یکی از رمان‌های استیفن کینگ است که مدتی پیش با ترجمه محمدعلی مهمان‌نوازان در نشر مورایب منتشر شد. عنوان اصلی این رمان «۱۹۲۲» است که ابتدا در قالب یک مجموعه منتشر شد و سپس به‌عنوان اثری مجزا به چاپ رسید. رمان با سطوری آغاز می‌شود که شبیه به یک اعتراف طولانی است و راوی در ابتدا می‌گوید که این نوشته‌ها را خطاب به هرکسی برایش اهمیت داشته باشد نوشته است. او خود را ویلفرد لند جیمز معرفی می‌کند و در همان آغاز می‌گوید که این یک اعتراف‌نامه است. بر اساس توضیحاتی که او می‌دهد، او در ژوئن ۱۹۲۲ همسرش آرلت کریستینا وینتر جیمز را کشته چاره‌اش را در چاهی قدیمی انداخته تا کسی آن را نبیند. او همچنین می‌نویسد که پسرش نیز در ارتکاب این جنایت با او همدست بوده است. البته پسرش در آن تاریخ تنها چهارده سال داشته و ازاین‌رو مسئولیت اصلی قتل با خود او است: «درواقع این من بودم که با سوءاستفاده از ترس‌های او و سرکوب اعتراض‌های کاملاً طبیعی‌اش در طول یک دوره دوماهه او را اغفال کردم. این چیزی است که من به مراتب بیشتر از خود جنایت از انجامش احساس ششمانی می‌کنم، به دلایلی که این سند مکتوب درباره‌شان توضیح خواهد داد». راوی در ادامه اعترافش می‌گوید که آنچه سبب این قتل شده قطعه‌زمینی بوده که به همسرش ارث رسیده و اختلاف بر سر این زمین دلیل جنایت بوده است.

در ابتدای کتاب توضیحاتی کوتاه درباره استیفن



کینگ آمده که در بخشی از آن می‌خوانیم: «کینگ

را سلطان وحشت می‌خوانند، نویسنده‌ای که در خلق داستان‌های رازآلود و خونبار چیره است و شخصیت‌های قصه‌هایش می‌توانند ترسناک‌ترین کابوس‌ها و تصوراتپذیرترن جنایت‌ها را مرتکب شوند. اما آنچه کماکان باعث محبوبیت بی‌حد آثار اوست، توانایی‌اش در نوشتن و پدید آوردن آثاری است که به لحاظ ادبی و با در نظر گرفتن ساختار مستحکم و چفت‌ووست شیوه روایت، او را در میان قوی‌ترین و مسلط‌ترین نویسندگان داستانی قرار می‌دهد… استاد مسلم خلق فضاهای حادثه‌ای،

صحنه‌های جنایی، توصیف‌های هولناک، و تلفیق حادثه و التهاب و رموزراز، در تمام آثار خود فضای رازآلودی را به وجود می‌آورد که تا پایان داستان خواننده پیوسته آن را حس می‌کند و خودش را در محیطی هراس‌انگیز و مبهم و رموز می‌بیند و می‌داند هر اتفاقی در آن محتمل است. کینگ ذهن و روح مخاطبش را انصر می‌کند و او را با چشمانی باز به قلب ماجرا می‌کشد». «تلفن همراه»، «قتلگاه»، «آتش‌افروز»، «مسلسم»، «شفیت شایب» و «چشم‌ان اژدها» از دیگر آثار استیفن کینگ هستند. او جوایز متعددی هم کسب کرده که از میان آنها می‌توان به جایزه برام استیوکر، جایزه ادگار، و جایزه انجمن نویسندگان آثار خیال‌پردازانه اشاره کرد. مترجم کتاب در بخشی از مقدمه‌اش به این نکته اشاره کرده که رمان «زن‌کش» در مقایسه با آثار دیگر استیفن کینگ رمانی کوتاه به شمار می‌رود اما بااین‌حال مهم‌ترین ویژگی‌های داستان‌نویسی او در این اثر دیده می‌شود. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «سپیدهدم روز بعد که از خواب بیدار شدم، خانه به گور سردی می‌مانست و دستم دو برابر اندازه طبیعی‌اش روم کرده بود. گوشت دروبر محل گازگرفتگی به رنگ خاکستری تیره درآمده بود، اما سه انگشت اول رنگ صورتی ماتی داشتند که تا پایان روز به قرمزی گرایید. به‌جز انگشت کوچک، لمس هر قسمت دیگری از آن دست، دردی جانکاه به وجود می‌آورد. با این حال، تا حدی که می‌توانستم آن را سفت بستم، و این کار قریق آن را کم کرد. در اجای آتش‌خانه آتش روشن کردم –یک‌دستی کار وقت‌گیری بود، اما از پس آن برآمدم– و بعد نزدیک آن قبرار گرفتم و سعی کردم خودم را گرم کنم. همه‌جای بدنم را به‌جز دست زخمی‌ام، آن دست خودش گرم بود. گرم و مرتعش مثل دستکشی‌که موشی درون آن پنهان شده باشد».

ادبیات

شکل‌های زندگی: شصت سال پس از کامو

کاموی معاصر ما



می‌گیرند و انسان را در موقعیت مقایسه قرار می‌دهند؛ این مقایسه شناخت دو طرف را آسان‌تر می‌کند. رمان «بیگانه» مشهورترین اثر کامو است که وقایع آن در الجزیره اتفاق می‌افتد. از «بیگانه» تاکنون برداشت‌های متفاوتی شده و می‌شود. این رمان از جهاتی می‌تواند موقعیت کامو را در پاریس به نمایش درآورد؛ بیگانگی کامو در پاریس شباهتی به بیگانگی مورسو در الجزیره دارد «یک چیز دیگر هم هست که کامو را در پاریس به بیگانه مبدل می‌کند. برای اولین مرتبه با یک پایتخت بزرگ و قدیمی مسیحیت روبه‌رو می‌شود و به‌عنوان فردی که روحش با واقع‌بینی روزمره کاتولیسم تربیت شده ولی قلباً بیشتر غیرمسیحی– یونانی است تا رومی–کاتولیک.»۱

آنچه کامو را سرانجام در مقابل سارتر قرار می‌دهد و دوستی این‌دو را به گسستگی نهایی در ۱۹۵۳ می‌کشاند نه صرفاً بگوومگویی ساده و موضوع‌گیری‌های سیاسی متفاوت که تقاوت میان دو دنیای متفاوت است و این، آن چیزی است که کمتر به آن توجه می‌شود. این تفاوت مهم، تفاوت میان دنیای مسیحی برآمده از رومی کاتولیک است که به زندگی همچون یک بیماری که «باید» آن را علاج کرد می‌نگرد، درحالی‌که دنیای مقابل برآمده از دنیای یونانی بدون باور به رستخیز نهایی، به زمین اگرچه همچون جهنم اما جهنمی که می‌توان به آن وفادار

بود می‌نگرد. این دو دنیای متفاوت، برآمده از دو سنت متفاوت، همچون دو آدم غریبه– سارتر و کامو– از درک یکدیگر عاجز می‌مانند. این را می‌توان از نقد سارتر به کامو دریافت. «سارتر قدرت انفجار بیگانه را تشخیص می‌دهد. اگرچه اصالت و بدیع بودن نویسنده آن را به رسمیت نمی‌شناسد و کامو را در نقد طولانی خود، تبدیل به یک همیگویی کوچک از مونپارنس می‌کند. کسی که همواره این شایستگی برایش در نظر گرفته می‌شود که ادبیات آمریکایی نئورئالیست و کمی خشن را به کافه دوفلور آورده است»۲.

آنچه اتفاقا درک مورسو را سخت مشکل می‌کند تا به آن حد که بیگانه تلقی می‌شود، آن است که او براساس سنت مسیحی– رومی مورد سنجش قرار می‌گیرد، درحالی‌که مورسووی بیگانه در اساس مسیحی نیست و تصور او از زندگی و مرگ فرقی اساسی با مسیحیت دارد. آنچه در مورسو غایب است، «باید‌ها است» درحالی‌که «باید» هسته اساسی سنت مسیحی تحت عنوان مناسک است. از طرفی دیگر مسئله مهم درباره مورسو آن است که او در طلب فهم جهان نیست و نیازی برای یافتن معنایی در زندگی ندارد. مورسو خود را جزئی از زمین و جهان می‌بیند و این مسئله به او حسی از خوشبختی می‌دهد «لسم را به روی بی‌اعتنایی مهربانانه جهان خشمود، دیدم جهان چقدر شبیه خودم است–مثل برآردم

است– و فهمیدم که خوشبخت بوده‌ام و هنوز هم خوشبختم»۳. به نظر مورسو اگر زندگی غایت است و هدفی در خود است*** و من در نهایت جزئی از زندگی بدون آغاز و پایان و بدون هدف و غایتی هستم که همواره «تکرار» می‌شوم؛ بنابراین «تأسف‌خوردن» کنشی منفی است. به‌همین‌دلیل مورسو اساساً متأسف نیست. «متأسف‌نبودن» مورسو که از ابتدا تا انتهای رمان ادامه می‌یابد، تم اصلی رمان بیگانه است. متأسف‌نبودن مورسو از کشتن یک فرد عرب آن چیزی است که جهان برآمده از سنت مسیحی از درک آن عاجز است.

هرچقدر کامو به پایان عمر خود نزدیک می‌شود، به همان اندازه از جهان انتزاعیات فاصله می‌گیرد و به همان اندازه به جهان ملموس –جهان حسیات– نزدیک‌تر می‌شود. درباره کامو به نظر می‌رسد که جدایی‌اش از سارتر شتاب او را برای رسیدن به درکی یونانی–نیچه‌ای از زندگی بیشتر کرده باشد. از نگاه نیچه‌ای کامو، این جهان یک بار و برای همیشه استقرار یافته. جهان همین است که هست، ضرورت نهایت ندارد و سرانجام این گفته نیچه که این جهان بوج را فقط از منظر زیبایی‌شناسی می‌توان توجیه کرد. صداقت طبیعی کامو درک سخنان و رفتارش را آسان‌تر می‌کند. کامو در آخرین جمع‌بندی‌اش از خود (آوریل ۱۹۵۹) می‌گوید: بدون قانون– بدون باید‌ها هستم، شقه‌شده، تنها و پذیرای تنهایی هستم. لحظه صداقت بزرگ کامو به هنگام دریافت نوبل و حاشیه‌های پیرامون آن انجام می‌گیرد، آن هنگام که در میان لفاظی‌های جشن «اعتراف می‌کند که در نمایش کمدی – که حالا برنده جایزه نوبل در آن بازی می‌کند– حضوری صبورانه دارد؛ زیرا لحظات گذرای احساسات واقعی دوران نوجوانی خود را به خاطر می‌آورد»۴ و سپس در گفت‌وشنودی در همان ایام نوبل حساب خود را از هرچه انتزاعیات است، جدا می‌کند. کامو در دسامبر همان سال «جمله مشهور خود را درباره مادرش که او را به عدالت ترجیح می‌دهد، در مقابل دانشجویان سوئدی در دانشگاه استکهلم بر زبان می‌آورد»۵.

پی‌نوشت‌ها:

● پارادوکس بخشی از شخصیت کامو و شخصیت‌های داستانی‌اش است. مورسو روز بعد از مراسم تدفین با زنی آشنا می‌شود. وقتی کمی بعد زن اصرار به ازدواج می‌کند، مرد می‌پذیرد. وقتی زن می‌پرسد که آیا او را دوست دارد جواب منفی می‌دهد. ایریس رادیش می‌گوید سردی احساسات در مورسو به قدری شدید است که می‌توان آن را قهرمانانه نامید.

●● کامو درباره مورسو گفت بود «او کسی است که ما مستخض هستیم». در اینجا کامو از جهان باید‌ها فاصله می‌گیرد.

●● مالرو در ابتدای «ضد خاطرات» خود می‌نویسد «زندگی هیچ ارزشی ندارد؛ اما هیچ چیز هم ارزش زندگی را ندارد». کامو به مالرو و آثارش علاقه‌مند بود. او به هنگام اطلاع از دریافت نوبل گفته بود بهتر است جایزه نوبل را به مالرو بدهند.

۱، ۲، ۳، ۵) آرمان سادگی، ایریس رادیش، ترجمه مهشید میرمهزی

۴) بیگانه کامو

شیرازه

روایت‌فروپاشی

● «او را دید که از وسط خیابان رد می‌شد. پشت به کوچه‌ای که پانزده سال پیش، اهالی آن را کوچه عمه نامیدند. هنوز با این نام مانده بود و هیچ‌کس از اهل محل هم، نه منکر می‌شد و نه سعی داشت که نامش را عوض کند. در راه‌رفتشت کمی می‌لنگید، انگار که بیمار بود یا از چیزی رنج می‌برد که راه‌رفتشت را ناموزون می‌کرد. اولین بار که او را دید یک ماه قبل بود، از توصیف زیباییش متحیر شد. با خود گفت این دختری است که با رنگ‌های رؤیا خلق شده است. این دختر خود زیبایی است». این شروع رمان کوتاه «شب در زیباترین لحظاتش» از زید شهید است که با ترجمه ایلیا آل خمیس در نشر پوینده منتشر شده است. زید شهید از نویسندگان معاصر جهان عرب است که در این رمان داستانی عاشقانه را که در عراق اتفاق می‌افتد، دستمایه روایتش قرار داده است. در این داستان، شاعری با نام حزین دل به دختری با نام کبوتر دل باخته است. شخصیت محوری این رمان همین شاعر است و همین ویژگی باعث شده تا این داستان با لحنی شاعرانه روایت شود و در آن تصاویر و تعبایر شاعرانه زیادی دیده شود.

«شب در زیباترین لحظاتش» از خلال روایت داستانی عاشقانه به مکاشفای شاعرانه در درون و همچنین در خود عوالم هنری می‌پردازد و به‌همین‌دلیل ارجاع به آثار هنری در جاهایی از این رمان به چشم می‌خورد، از جمله ارجاع به سینما و نقاشی، نمونه‌های چنین ارجاعاتی را می‌توان در این سطرها از رمان مشاهده کرد: «حزین خانه کبوتر را چون جن‌زده‌ای گیج ترک کرد. تنها چیزی که در ذهن داشت ضبط صوت و نوارهای کاست و فنجان‌های قهوه و غم در نگاه کبوتر و کاغذهای پرکنده و میز و صندلی‌ها بود که باید برای رازگشایی قصه تا انتهای کاست‌ها منتظر می‌شد. حزین که خارج شد، چهره دوست نقاشش در برابرش مجسم شد. نقاش با تعجب به او نگاه می‌کرد. اما حزین از کنارش غافل گشتد و به سوی دیگر رفت. حواسش که سر جایش آمد برگشت که از او به‌خاطر بی‌توجهی معذرت‌خواهی کند اما متوجه شد که همه اینها در خیالش بوده است… او می‌دانست که اکنون دوستش در برابر تابلو، درگیر رنگ‌هایی است که در نمایشگاه عمر به نمایش گذاشته می‌شود… می‌دانست که دوست نقاشش اکنون چهره‌اش را به تابلوهایی رنگی چسبانده است تا شبی درست کند همچون آلفرد هیچکاک که در اغلب فیلم‌هایش چون روحی به‌سرعت رد می‌شود اما در همان کوتاهی زمان حضوری را می‌سازد که هرگز از یاده نمی‌رود». یا در جایی دیگر تملات نقاشی که دوست حزین است، دیده می‌شود: «امبرسونیسم مکتبی است که اسب زمان از آن گذشته است. با خودش گفت: آری امبرسونیسم موجی جادویی بود. مکتبی دیوانه‌وار، بلکه انقلابی در عالم هنر و رنگ و نور اما اکنون جزء آثار کلاسیک محسوب می‌شود و دیگر آن تأثیر سابق آثار امبرسونیستی بر تماشاگر تأثیرگذار نخواهد بود».

اگرچه مضمون اصلی رمان زید شهید داستانی عاشقانه است اما از خلال این موضوع برخی از مسائل اجتماعی و سیاسی جهان عرب هم روایت شده است. جنگ و درگیری‌های داخلی از جمله مسائلی است که تصویری از آنها در رمان به دست داده شده است. در بخشی از رمان می‌خوانیم: «برمی‌گردم تا دنبال نفس‌های سرگردان ولید بگردم که اکنون دنبال قاتلشان هستند. برمی‌گردم به‌دنبال کسی که زخم‌هایم را مرهمی باشد یا اینکه می‌دانم برای کسی که زخم‌هایم تشنگ شد و تقدیر چنگش برزد، شفایی نیست. من اکنون در سماوه هستم و از سال‌هایی که آمد و رفت تنها نوار کاستی ماند که امیدوارم روزی کسی آنها را کتابی کند. چراکه زندگی ما تجربه است. و تجربه‌ها حکیمی نصیحت‌گویند برای کسی که به‌دنبال حکمت است و حکمت مغرورانه‌ای است که پشتش نمادی است برای نسل آینده که جوینده است. من این‌چنین می‌بینم. من اکنون در بستر بیماری و سقوط در تلاشم که سیره زندگی را ضبط کنم شاید کسی که حکایت مرا می‌شنود، آن را به کتابی درآورد. اکنون من در سماوه، در آتش شوق دیدارم و روحم التماس می‌کند که به بصره برگردم. اکنون که شدت بیماری‌ها بر من زده است. قلمم آخرین نفس‌ها را می‌کشد، از پیکرم جز استخوان‌هایی نمانده. نفس‌هایم بالا نمی‌آید تا آنجا که زندگی را می‌بینم که در تلاش فرار از من است. اکنون دلنتگ خانواده‌ام هستم. باید قبل از اینکه در این خانه که منجی من از زندان و شکنجه بود، بمیرم بود که شبی صاحبخانه مهربانم سری به من زد و گفت چایی درست کنم که با هم بخوریم و این در مدت‌زمانی که مستاجرش بودم، سابقه نداشت».

شب‌در زیاترین لحظاتش

زید شهید
ترجمه ایلیا آل خمیس
نشر پوینده